

(اثر وفائدة ادبیات)

بیش گفتیم : ادبیات نظم باشد یا نثر بزرگترین تفنن و مایه تفریح طبیعت انسان باذوق و حس و مشغولیاتی است که در صنایع مستظرفه اگر تالی و نظیری دارد نقاشی و موسیقی باشد و بس، یعنی بحکم استقرار، چهارم برای این سه چیز هنوز نیافته اند و حالا میخواهیم بدانیم این گوهر فروزنده خود بذاته نیز قدر و قیمتی دارد و اثر و خاصیتی غیر از اشاعه فضائل بر آن مترتب میشود یا نه؛ زیادتی توضیح را گوئیم :

آدمی عمارت عالی و کاخ رفیع و باغ دلگشا و باغچه نزهت افزا برای چه میسازد و چرا به ترتیب اثاث البیت و جمع نوادراشیا، عتیقه و آلات و ادوات ظریف و بدیع میپردازد، شبستان و تالار باسالن و سفره خانه خویش را به نفاص و طرائف هندوچین و ساخته های مغرب زمین مزین میخواهد و سقف و ایوان را به نقشهای اللوان میپردازد در ظرافت لباس میکوشد و پرنیان و دیبا میپوشد، زنان بلکه بعضی از مردان سرور بر خویش را بدر و گوهر و سیه و زری آرایند و فرش و ظرف و پرده و دیگر چیزها را زرد و سرخ و مصور و منقش مینمایند، در صورتی که هیچیک از اینها برای زنده بودن و زندگانی ضرورتی ندارد و آنرا که نظر بلوازم و اصول است، این همه زیادتی را فروع و لزوم هالایزم می شمارد. آیا از این جمله مقصود فقط اسباب تجمل و اظهار جلال میباشد یا قصد دیگری نیز در کار است و روند، پیرو شریعت منسوخ یا سالک طریقت مختار است. اگر کشف حقیقت را بوجدان خویش رجوع کنیم دانیم که بیشتر برای تفریح و تفنن و ترویج و تفریح نفس و لذت و هزرت طبع و خرسند کردن خاطر و خوش کردن وقت و آسوده داشتن خیال و زدودن زنگ ملال و دفع آلام باطنی و رفع خستگی های ظاهر باشد و آخر الامر مقدمه حصول و تحصیل نتیجه ایست که آنرا تجدید و تجدید حال گویند و تهیه بها و صفای استقبال و سرمایه اشتغال و کدام مشغولی بهتر از آنکه انسان را بفوز آگاهی و فیض دانش نیز فائز سازد و بشرح دقائق و نکات کار طبیعت یعنی صنع باری تعالی جلالت حکمة پردازد، فهم اسرار و نکته دانی اگر دیده و دانی درجه اعلائی شعور انسانی است و اصل ثابت و طبیب فرع پرشاخ و برگ زندگانی. تمام اهل عالم از پیر و جوان در کار تماشا می آیند، جهانند، بهار و خزان، باغ و بوستان ابر و باران، آبهای روان، آبشارهای گوهر افشان، راغ و چمن، سرو و سمن، سنبل

وسوسن ، دشت و دمن ، تلال و جبال ، زمين و روشنان و فروزندگان آسمان ، طلوع و غروب آفتاب و ماه و ستارگان ، سنای سهيل يمانی ، فروغ شعرای شامی ، اتفراق فرقدین و اتحاد مزرمين و هزار چیزهای دیگر از اجرام علوی و اجسام سفلی می بینند. اما دیده ها یکسان نیست و صرفه با کسی است که اهل نظر است و صاحب بصیر ، درست می بینند و از حدیقه پر صنعت و ذمه آفرینش کلهای حقائق میچینند ، اینک برای التفات به دقائق مسطورہ و نکات مذکورہ بیتی چند از گویندگان مشهور نویسیم تا گفته بیدلیل نباشد و صحیح علی قلم نرود .

وصف بهار

به درو هسك زابر بهار و باد شمال
فلک زده است ز کافور بر درخت رقم
موشح است زمین و معطر است جبال
هوا زده است ز شکر فرب بر گلستان خال
به کوهسار در افشانده گشت بدر و هلال
بجو بیار پراکنده شد حللی و حلال

(امیر همزی)

دست چمن گرفت سر زلف نو بهار
شاخ شکوفه بر سر بستان زمان زمان
تا مشکبوی گشت بدو همچو موی یار
بی منت سپهر ستاره کند نثار
می خواه در چمن ز کف یار گلگذار
چون گل نقاب در چمن از روی بر گرفت

(ادیب صابر)

امسال تازه روی تر آمده می بهار
بر دست بید بست ز پیروزه دستبند
هنگام آمدن نه بد پشگونه بود پزار
از بیشه تا به بیشه سمن زار و لاله زار
در گوش گل نهاد ز بیجاده گوشوار
از لاله و بنفشه همه روی مر غزار
گویی که رشته های عقیق است و لاژورد
کوه تا بکوه بنفشه است و شنیلید

(فرخی)

وصف خزان

شکست گونه باغ از نهیب باد خزان
نماند قوت آذر ز صولت آذر
ببرد باد خزان آب شاخ ورنک رزان
که مرغ خامش گشت و درختا عریان
برفت آب ریاحین ز صدمت آبان
چو عرصه گاه قیامت شده است ساحت باغ

(جمال الدین)

کنار باغ پر از زر جعفری ~~کندا~~
سه ماه از آن پس دی سیم کستری کندا
نه گل میانه گل زار دلبری ~~کندا~~
بیار از آنچه رخ من معصفری کندا
(سروش)

خزان رسید که تا کیمیا گری کندا
سه ماه خریف بگلزار گستراند زر
نه بلبلان غزل بی دلانه ساز ~~کندا~~
کنون که بادخزان گلستان مزعفر کرد

پیری و موی سپید

ای نفس از زمانه بیک موی بند گیر
آری بیکدیگر بود این برف و زمهریر
از موی کس شنید که آید برون خمیر
(کمال الدین)

موی سپید هست خردمند را نذیر
مویم سپید گشت و دم سرد میزنم
پیری خمیر مایه مرگ است ای عجب

وصف هلال

چون ناخن بریده چو ابروی مرد پیر
چون ماه روی زرد در افشان درفش میر
(قطران)

چون موی بند حورا چون یاره پری
چون نیم طوق فاخته از زر ساخته

تابستان و گرما

زمین تفته فرو پوشد آهین سر یال
بسنگ زلزله اندازد بگاہ زوال
همی کنند به منقار آتش از پر و بال
پشیزه نرم شود بر مسام ماهی وال
ز خشم شاه کند بر زمانه استعجال
(ازرقی)

ز نور قبه زرین آینه تمثال
فروغ چتر سپهری بیک در کشیدن
طیور گاه پریدن ز تابش خورشید
چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع
کمان بری که سموم کشنده هر ساعت

زمستان و برف

گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف
اجرام کوههاست نهان در میان برف
نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف
(کمال اسماعیل)

هر گر کسی نداد بدین سان نشان برف
مانند پنبه دانه در پنبه تعیبه است
بی نیزه های آتش و بی تیغ آفتاب

غروب شمس و طلوع ستارگان

چون از فلک گرفت هزیمت سپاه چین	آورد شام زنگ برون لشکر از کمین
یک قوم را ز تارک برداشتند تاج	یک قوم را جواهر بستند بر جبین
کم گشت روشنی و فزون گشت تیرگی	بر سام حام چیره شد و دیو بر امین
مهر از چهارمین فلک اندر فتاد بست	سست و ضعیف گشت بدریای هفتمین
گفتی کنند خلق بنهاکستر اندرون	امشب ز بهر فردا آتش همی دین
چون موی حور عین شب و ماه نو اندرون	چون موی بند زرین بر موی حور عین
بروین ز حد شام و سهیل از حد یمن	این روی کرده زی آن، آن دیده سوی این
سیمین قنینه شامی بگرفته در شمال	زرین قدح یمانی بگرفته در یمین
خواهند خورد گفتی هر دو بهم شراب	گر آسمان کند شان با یکدیگر قرین

(لامعی)

وصف اسب

تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد	گر، از درازی، امید باشدش میداد
زمین نورد چو شوق و فراخ رو چون هوش	سیک گذر چو جوانی و قیمتی چو دروان
سوی فراز ز پستی چنان کند جنبش	که بر معارج افلاک فکرت انسان

(کمال اسماعیل)

صبح و بر آمدن خورشید

زد نفس سر به مهر صبح ملح نقاب	خیمه روحانیان گشت معنیر طناب
شد کهر اندر کهر صفحه تیغ سحر	شد کره اندر کره حلقه درع سحاب
بال فرو کوفت مرغ مرغ طرب گشت دل	بانگ بر آورد کوس کوس سفر کوفت خواب
صبح بر آمد ز کوه چون مه زخشب زجاء	ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی ز آب
نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود	نیزه این زر سرخ حلقه آن سیم ناب
غمزه اختر به بست خنده رخسار صبح	سرمه کیتی بشست کریه چشم سحاب

(خاتانی)

ویک رشته بزرگ از رشته های شعر راجع به غزاله است و غزل یعنی داستان حسن

و جمال و کرشمه و دلال دلبران، قهر و مهر محبوبان، هجر و وصل خوبان، نیاز و نیاز عاشق و معشوق، شکر و شکایت طالب و مطلوب و ذکر می و مطرب و غیرها باشد. -
و بعضی از صاحبان ذوق بنای شعر را تنها بر این بنیاد نهاده اند. لکن راستی این است که آن جماعت از راه حقیقت دور افتاده اند.

آتش بکار زمستان آید و روز تابستان آب سردی باید که گرما خورده را خنک کند. و آنان که به ملاحظه صحبت حسن و عشق و نتایج آن شعر را مطلقاً از دائرة تعلیم و تعلم و بر نامه دروس بیرون برده راهی باشتباه رفته و از بیم يك فساد ترك صد صلاح گفته اند. و غافل که شعر تنها قول و غزل و مفاوضات عاشقانه نیست بلکه، موزه صنایع مستظرفه و معرض و مجمع بدایع و نوادر و کمالات روحانی است.

آموختن شعرهای ممتاز برای نزهت خاطر و انس طبیعت بحکمت علمی و نوادر اخلاقی و رفع نواقص زبان لازم است و استكمال نفس از این راه امری متعتم و هریک از این دانشها بنحوی بسته بسخندانی است و بسخندانی موقوف به تتبع در اشعار شعراء بزرگ و اساتید نقاد که زبان الهام دارند و از آسمان کمال پیام آرند. و چون در ایات معدودی که برای نمونه نبشتم تأمل کنیم دانیم که موهبت الهی بینش بچشم شاعر ماهر داده و از معرفت و تمیز و دیعه می درسلیقه و طبع این جنس آدمی نهاده و نکاشته های قلم قدرت را مانند نوع نقاش و نگارنده درست تر از دیگران می بیند و دقائق کارهای شگرف را بهتر ملتفت میشود و باین جهت نیک از عهده وصف هر خوب و بدی بر می آید و نکته های کار را که در حکم رموز و اسرار است هویدا و آشکار میکند، ابر و باران و باغ و بهار و گل و شکوفه و ماه و ستاره و طلوع و غروب و هزار چیز دیگر را همه می بینیم و رنج و راحت و سود و زیان و غم و شادی و انقباض و انبساط را جمله تحمل میکنیم؛ بلکه تمام عمر از قدم تافرق درین لجه غرقیم، اما چنانکه باید و شاید هیچیک التفتانی نداریم، برخلاف شاعر دانا و نقاش توانا که بمحض برخورد و تصادف بایکی از اشیاء مذکوره و حالات مسطوره فوراً تشبیهی نیکو و استعاره می لطیف و مضمونی بکرو بدایع ابداع یابرده می بهمان صورت طرح میکنند و پیش نظر اهل عالم میگذازد، جمعی از دیدن این مبهوت میشوند و قومی از شنیدن آن بهیجان می آیند و بقول مشهور اشتر به

شعر عرب بر سر وجد و حال می آید و رقص و طرب میکند، دایره ذهن یکی وسعت می یابد و دیگری بطرف تدبیر و تفکر میشتابد و در دریای اندیشه غوص میکند مگر خود نیز مرورابدی غلتان ازین قییل بچنگ آرد و اظهار شرافت و هنر را در رشنه گوهریان گذارد و نتیجه آنکه بدین وسیله زبان تکمیل میشود، مشکل آسان و مطلب واضح و مستور مکشوف. و آنکه زبان خود را درست و کامل نداند چه داند و فهم السنه خارجه را بوجه کمال چگونه تواند؟

بنابر این سخن آینه گیتی نما و مخزن جواهر و لثالی صنع باری تعالی است و هر حقه می از این کنوز تحت العرش بصفی از اصناف درو گوهر انباشته و هر چیزی را خازن حافظ بجای خویش گذاشته است. سر آینه برای هر معنی لفظی درخور و لایق بدست آورده و فرد هارا به تناسب زوج کرده و غیر از آنکه دارای این موهبت الهی است احدی را باین کمال و امتیاز دسترس نیست و طالبان دانش باید بچشم دقت در این مواهب ببینند و ازین خرمن خوشه چینند.

و حاصل کلام آنکه ما با سخن و ادبیات خیلی کار داریم، اگر آنرا حشوی زائد و لغوی بیهوده نپنداریم. شك نیست که امت باحشمت ایران شروع به بیدار شدن کرده و سر علم و دانش دارد و طریق معرفت میسپارد، ولی باید نخست زبان را زبان علم و دانش کند نه آنکه تا قیامت تابع و مقروض السنه خارجه باشد.

نخستین سبب از اسباب شخصیت بلکه مایه حیات و بقای امت زبان است اما زبان علمی نه زبانی که از عهد سخران بومیه بر نیاید و ادای هیچگونه مطالب را نشاید این چنین زبانی زبان عوام و وحشیان کالانعام است و چون بنظر سهل نماید بی سواد را خوش آید. مدار نطق انسان تربیت شده بر منطق و کلام است و خاصیت عمده نطق فهم مرام و دفع اوهام. باری ما زبانی میخواهیم که با هر شعبه علم و دانش سازگار باشد. و در نگارش مطالب عالی از فقدان اصطلاح و تنگی میدان در هر قدم مشکلی تازه نتراهد زبانی که بجهت کار بیاید و خویش را از بیکانه مستغنی کند، زبانی که قوم بی تربیت را از فرط اثر تربیت تواند و گاه تقریر بیش و کم و تحریر مواعظ و حکم درنماید. پس ما اگر خیال تحصیل علم و تربیت و تشویق کوینده دانا و نویسنده توانا همت کمایم بلکه از دولت نطق و گفتار بجائی برسیم و از ذلت بی زبانی برهیم.

(م.ج. فروغی)